

سرشناسه	:	بهلانی، محسن
عنوان و نام پدیدآور	:	محرر/ محسن بهلانی؛ طراح گرافیک و تصویرگر امیر نساجی.
مشخصات نشر	:	تهران: قدر ولایت، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	:	۲۸ ص:؛ تصویر (رنگی).
فروست	:	قصه‌های شنیدنی از پوه‌های خوب؛ ۶.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۹۵-۳۰۸-۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فهرست نشده
یادداشت	:	بالای عنوان: مجموعه پنج داستان.
عنوان دیگر	:	مجموعه پنج داستان.
موضوع	:	داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۲
شناسه افزوده	:	نساجی، امیر. ۱۳۳۱ - تصویرگر
رده بندی کنگره	:	۸۵۲/۶۲
رده بندی دیویی	:	۸۵۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۵۲/۶۲



مؤسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

ناشر: مؤسسه فرهنگی هنری قدر ولایت □ نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱ □ شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
حروفچینی: قریفیان □ لیتوگرافی: نیما □ چاپخانه: جامع □ صحافی: سپند طارمی

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۹۵-۳۰۸-۸ ISBN-978-964-495-308-8

تلفن: ۶۶۴۶۹۹۵۸ - ۶۶۴۱۱۱۵۱ | نمابر: ۶۶۴۶۷۳۹۴

www.ghadr110.ir

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

نصه‌های شیعیانی از بچه‌های خوب ۶
مُحَرَّم



نویسنده: محسن یغلائی
طراح گرافیک و تصویرگر: امیرنسا جی



مهرتاب

۴	محبوب یادها
۱۲	غبار فتنه
۲۴	مُحَرَّم
۳۲	عصرانه
۴۲	کفشهایت کو

محبوب یاده‌ها

وقتی معصومه وارد کلاس شد، خانم معلّم، قرآن درس می‌داد. معصومه سلام کرد. خانم معلّم چنان با گرمی و محبت به او پاسخ داد و از او استقبال کرد که معصومه با خودش گفت: حتماً خانم معلّم مرا می‌شناسد. شاید هم چون من مدرسه‌ای حاج آقا فومنی می‌روم و حاج آقا مرا به حاج آقا غروی معرفی کرده، خانم معلّم با من مهربانی کرد. ولی هرچه بود معصومه از رفتار گرم خانم معلّم خیلی خوشش آمده بود. خانم معلّم چهره‌ای زیبا و ملیح داشت. با آن که بسیار جوان بود ولی در رفتارش وقار و متانتی بود که به شدّت شاگردان را تحت تأثیر قرار داده بود. معصومه وقتی مهربانی، شیرینی بیان و متانت معلّم را دید مجذوب او شد.

کلاس که تمام شد خانم معلّم کنار معصومه آمد و گفت: خوب عزیزم نام شما چیست؟ معصومه گفت: من معصومه هستم. خانم معلّم گفت: چه جالب اسم ما دو نفر شبیه است. اسم من هم محبوبه است. امیدوارم بتوانم برای تو دوست خوبی باشم. بچه‌ها وقتی از کلاس بیرون می‌رفتند به او می‌گفتند: محبوبه خانم خداحافظ و او با محبت به آن‌ها پاسخ می‌داد. معصومه گفت: خانم معلّم شما در محله‌ی ما زندگی می‌کنید؟ او با این سؤال می‌خواست علت برخورد خوب محبوبه را هنگام ورود بداند. محبوبه جواب داد: خانم من در قیطریه است. معصومه گفت: پس خانه‌ی شما باید خیلی دور باشد. محبوبه گفت: آره عزیزم ولی من با اتوبوس به این جا می‌آیم و برمی‌گردم.

صحبت معصومه با محبوبه خانم طولانی شد. او از هم صحبتی با محبوبه خانم لذت می‌برد و اصلاً در کنار او احساس غریبی نمی‌کرد.

وقتی محبوبه خانم می‌خواست به خانه برود خورشید در حال غروب کردن بود. زمانی که اتوبوس به ایستگاه قیطریه رسید هوا کاملاً تاریک شده بود. محبوبه که از خیابان می‌گذشت، صدای مردان مستی را شنید که در اثر مصرف الکل